

یادداشت ها

بهار

زمره حاجی پور ریاسمن

دوباره هوا اندک اندک رو به گرمی می رود و بهار با تمام خصوصیات شاعرانه اش فرا می رسد و چنان در خلق تابلوی رنگین خود مهارت و موفقیت به خرج می دهد که نمونه آن را کمتر می توان سراغ داشت.

تمام فضای پارک غرق در رنگ می شود و درختان بلند و مغرور با جامعه های هزار رنگشان چشم را نوازش می دهند و من مدام به شکوفه های سپیدشان خیره می مانم و تو گویی نقش های متنوعشان، قالیچه های ایرانی را به خاطر می آورد. پارک ها شلوغ و پر هیاهو می شوند و کم تر عابری به چشم می خورد که پارک را برای گردش و تفریح بهاری انتخاب نکرده باشد.

به نظر من تماشای جنگل ها و پارک های بهارزده یک مانده بهشتی است! انسان در کنار درختان و آرامش روحانی و سبزه که از بن تا سر شاخه آن ها متصاعد است بیش تر می تواند به رازهای پیچیده خلقت پی ببرد.

گل همیشه بهارم

زمره طاهری نیا - قم

گل همیشه بهارم، خدا کند که بیایی دل همیشه خزانم را به نور خودت بیاری مهدی جان، سلام ها نثار تو باد، نثار شبنم وجود تو باد. مولا جان! کی خواهد آن زمان که نغمه دلربایی «آنا المهدی» گوش منتظرانت را نوازش دهد و مژده آمدن یار را بر قلب های خشکیده آنان حکاکی کند. کی خواهد آمد ... در انتظار آن روز ...

ای سبزترین واژه ی هستی! اگر بیایی که خدا کند بیایی، عهدی را که هزاران شایرک عاشق، آن را با قلم عشق امضا کرده اند، به تو خواهیم داد تا در یک کلام به

تو بگوییم که ما سربازان جان پر کف تواییم و جان ناقابلیمان را فدای یک نفس ات می کنیم. ای امید منتظران! بیا و جهان را با ظهورت نورانی کن تا ما در آن هنگام شرم خورشید را ببینیم. شرم از قرار گرفتن در برابر موجودی که خود معنای تاب روشنائی است و جهان از طلوعش یک پارچه روشنائی می شود. موجودی که قلبی هزاران برابر خورشید و عاشقانی با قلب هایی به وسعت کهکشان دارد.

ای زاده نرگس! بیا و ببین در انتظار را، که چگونه برای آمدنت اشک می ریزند و در «یارب» گفتن هایشان فقط آمدن دادگستر جهانی را از معبودشان طلب می کنند.

ببین که چه شب های جمعه ای را به امید ظهورت گذرانده ایم و بار دیگر صبح هنگام، خورشید به خود اجازه داد تا با نورش عالم را روشن کند. آخر آن جمعه ی موعود کی خواهد آمد. جمعه ای که منتظران برای رسیدن به آن روزشماری می کنند، جمعه ای که در آن عالم خواهد دید «قائم آل محمد» را. و ما در انتظار آن روز، روزگار می گذرانیم.

آری! خدا کند که بیایی ای قشنگ ترین تصویر بهار. مولا جان به خود می بالیم که تو را داریم و در انتظار روزی هستیم که تو بیایی. و ای کاش قبل از رفتن تو را ببینیم، چرا که سخت است کشیدن انتظار و ندیدن منتظر.

به شوق دیدن رویت، کنم شمارش روزها به عشق دیدن زلفت، کشم مشقت روزها.

خدا کند که بیایی...

مینا ریاضی

شب جمعه بود؛ گفت و گویی در لحظات ناب

وارد شدم بر کریم، با دستانی خالی از حسنات و قلبی

تهی از سلامت

گفتم: بسم الله النور

گفتا: الذی هو مدبر الامور

گفتم: بسم الله النور النور

گفتا: الذی خلق النور من النور

گفتم: کیستی

گفتا: المهدی طاووس اهل الجنة

گفتم: چه زیبا پاسخ می دهی

گفتا: انا ابن الدلائل الظاهرات

گفتم: چگونه در برابر قدوم مبارکتان رکوع کنم؟

گفتا: ما اسئلكم علیه من اجر آلا المودة فی القربی

گفتم: مولا جان! می خواهم شیرینی وصال را درک کنم

گفتا: تا تلخی فراق نچشی به شیرینی وصال خرسند

نگردی

گفتم: می خواهم محبوب حق تعالی باشم

گفتا: تا ترک لذات خیالی طبیعی نکنی محبوب حق

تعالی نشوی

گفتم: می خواهم کارهایم رنگ خدایی داشته باشد

گفتا: اگر دائم الحضور باشی کار خدایی کنی

گفتم: در مشکلات غوطه ورم

گفتا: کلید حل مشکلات تضرع در نیمه شب است

گفتم: افضل اعمال کدامین است؟

گفتا: به فرموده جدم انتظار الفرج

گفتم: سخنان جدتان را متذکر می شوید

گفتا: گنا نور الواحد

گفتم: یا پانمان چه می شود؟

گفتا: العاقبة للمتقين

گفتم: عزیز علی ان اری الخلق و لا تری

گفتا: غبار را پاک کن تا ببینی

گفتم: کی می آیی؟

گفتا: اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون



تا انتظار طلوع

محمد رضا درزانی

ای! اسرافیل!

کجایی؟

به نفخه سورت بدم

بدم

تا شهیدان خفته در خاک

- خونین جامگان - سر از بستر آسایش برآرند

و شعر بلند انتظار را هجی کنند

بدم تا منتظران و خستگان وادی عشق

راه هزار ساله بیابان طلب را

به مقصد کعبه دل

با خارپای مگیلان

به انتها رسانند

برخیزید!

ای آرام گرفتگان

انتظار تان را به پایان برید

ای منتظران

منتظر را دریابید

هنگامه قیامت صغری به پا گردیده

گوشی کو؟

تا نفخه نفخه اسرافیلیان را بشنود

برافروزد

- برخیزید

کفتان راز ره بر تن

شمشیر خشم مقدستان را

حمایل کمر بند همتان کنید

دعوت دای عشق را پاسخ گویند

منتقم را دریابید ...

آی اسرافیل بدم

تا فرا رسد

گاه گرفتن انتقام

همه سیلی های تاریخ

همه قبرهای گمشده در مظلومیت مردی تنها

همه درهای سوخته

همه سرهای به نیزه

همه اشتر سواران بی هودج

و همه مشک های تشنه

همه فرق های شکسته از چهل ملجیمان

اسرافیل بدم

- خسته شدیم

- آشفتم

هابیلیان با سرهای خون آلود

- قصاصی قابیل را انتظار می کشند

نوح ها

سرگردان دریای انتظارند

- یوسف ها در چاه حسادت

حاسدان اذا حسد

انتظار طلوع ماهی را می کشند

دم مسیحایی کو، تا مردگان «الناس نیام، اذا ماتوا» را

زنده کند

کجایی امام مسیحا

وضوها همه بی نماز

- سجادهای بی سجود ...

دریا بمان،

یاریمان کن

دنیا یک کربلا عطش دارد.

ای ساقی!

هر روز مشکی میزبان هزاران تیر می شود

سرها به نیزه ها می روند

مردیم

یا حی و یا قیوم

آیا صدای خرد شدن استخوان توده ها را در زیر چرخ های

سنگین قابیل صفتان عصر دود و آهن و آتش،

نمی شنوی ...

بدم، ای اسرافیل!

در این کویر عطشناک

در انتظار ترنم لطیف بارانیم

تا بغض های ترک خورده

هزار سال خشکسالی عاطفه را

با آبشار رحمت سواری سبزپوش

دریا کنیم ...

گفتم: یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله

گفتا: انا غیر مهملین لمراعاتکم و لاتاسین لذکرکم

یا ابا صالح المهدی

چه بگویم که نا گفته همه را می دانی فقط بدان که من

هم به تو اقتدا می کنم آن گاه که برای فرج خویش دست

بر دعا بر می داری و می خوانی:

«أَمِنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يُكْشِفُ

السُّوء»

درد انتظار

معصومه اسماعیلی

بوی تو را هر لحظه که به سویم نزدیک تر می شوی

حس می کنم. عطر نفس هایت در جان خسته ام خوب

می پیچد. ای نازنین نیلوفر! کاش می گفتی که کی

خواهی آمد تا جاده ورودت را گل افشان کنم. شنیده بودم

وقتی می آیی که بغض گلوی چکاوکان را چنگ زده و

پرستوهای آسمان در فراق ندیده کنند.

اکنون احساس می کنم که وقت آن شده تا غروب

انتظار را سپیده باران کنی و همچون مهتاب در آسمان

بدرخشی. تو که خود خوب می دانی سرخی انتفاضة

لاله ها را، و فاش می بینی پر پر شدن غنچه های یاس و

شکستن ساقه نیلوفران را.

اکنون این کاروان سرگشته تو را انتظار می کشد و به

امید تو بغض فرو می خورد که گفتی روزی می آیی و

زمستان سرد انتظار را لبریز از بهار می کنی و به این امید

بر سر راهت نشسته ایم که کوچه زرد و خاک ترک خورده

دلهايمان را با پاکی قدم هایت چراغان کرده و جان

خسته مان را سامان بخشی. تو که سرسبزترین بهار

شقایقان و تنها امید منتظرانی.

اگر امید ظهورت نبود باور مکن که تاب تحمل این

همه هجران و قدرت استقامت در برابر این چنین دردی

را داشتیم که جهان را اسیر در دستان سیاهی دیده و از

این رنج جان بر لب نیاوریم که امید نیز به تو امیدوار

است و انتظار هم ظهور تو را انتظار می کشد.

پس بیا که جاده قلبمان را پاییز گرفته و چشم در

انتظار بهاریم. بیا که دیگر تاب تحمل از کف داده و بر

جلوه چشمان مهربانت بی قراریم. قرارمان بخش و

چشمان پر از اشکمان را به نگاه نازنینت شادمان کن.

ای نورانی ترین خورشید جان بیا که در سختی انتظارت

در سرخی غروب بر جاده پر از درد انتظار غمگین

نشسته ایم.